

محلی بکلی خواه به نسبت حروف واحد بدین طریق که نقطه فوقانی را
 تحتانی نمایند خواه بعکس و گاه به نسبت حروف متعدد خواه پس از
 انتقال نقطه بجز منقول الیه بعضی نقطه های منقول عنه باقی مانند خواه
 بیچ نقطه باقی مانند قسم یازدهم در عمل حسابی و آن بیچ اسالیب
 است اسلوب حرفی اسلوب اسمی اسلوب افعال اسلوب افعال
 اسلوب رقمی اول اسلوب حرفی و آن عبارت است
 از اشارت نمودن بجزئی یا بیشتر از حرفی و قصد کردن دلالت
 آن بر عددش براسه نوعی تصرف در آن چنانکه در اسم صدر
 بیت اگر خورشید در چپشت زبون ست در رخ آن مه به بین
 باس که چون ست یا یعنی مراد از لفظ مه قبل ترادف قمر است و
 مراد از رخ آن قبل انتقال و سمائی حرف و است و قبح حساب
 اجد رقم صدر است و چون صدر حرف سس ضم شود صدر حاصل
 گردد و چنانکه در اسم شاهم و آدم بیت بسوسه آن مه شیرین
 شمایل اگر آیم بسوز و نمی از دل - یعنی از سوسه مه باعتبار
 شهر شیرین سما مراد است و از لفظ آیم که دل او یا سماست نمی
 بسوز و یعنی عدد آن بسوز و بیچ مانند بیچ حرف با است پیش اسم

حاصل شد و اگر اسم آدم خواہی تقریر او این است دل آیم ہی
 است یعنی بحساب ابجد وہ است یعنی از لفظ وہ بسوز یعنی
 حرف ہا بسوز و حرف واں مانڈ پس آدم شود۔ فایده بعضی گفت
 اند کہ در صورتی کہ اشارت شود بچون واحد ارادہ صورت
 حرفی نداد و زیر کہ آن بعینہ حرف مذکور است و ارادہ آن واسط
 عدد میسر اما ہر گاہ اشارت شود بزیادہ از یک حرف بچنانکہ ارادہ صورت
 عدسے و صورت اسمی و صورت رقمی ممکن است ارادہ صورت
 حرفی نیز جائز است زیرا کہ میان مذکورہ مراد در آن صورت مغایرت
 متصور است و ہم اسلوب اسمی و آن عبارت است از
 درج کردن اسم عدسے در کلام بارادہ دلالت بر آن خواہ مراد
 صورت اسمی آن عدو باشد و خواہ صورت حرفی مثال در اسم
 احمد بیت یکے ساگر کنی ہم در یکے جاے ۴ شود نقد تو نام
 آن و لا آراے ۴ یعنی عدو لفظ یکے بحساب ابجد چہل است و از حرف
 میم مراد است و از لفظ یکے ثانی کلمہ احد مطلوب گردانید پس
 چون میم در احد در آید اسم احمد رو نماید۔ و چنانکہ در اسم او حدو
 احمد بیت یافت جامی ذوق وحدت اندکے ۴ زان ہی

بند و دل خود در یکے بد یعنی از کلر یکے لفظ احد مراد است و از لفظ
 دل خود یک مرتبه حرف و او پس اسم او حد حاصل شد و از دل ہی
 بار و گیریم مراد است پس احد حاصل گردید فایده پوشیده مانند
 که اسلوب اسمی متعلق بحساب ابجد ہوز حطی کلمن معنفس قرشت
 شخند فنقطع است پس عدد اسکے ب و اوج سہ و چہارہ پنج
 و شش زہفت شح ہشت ط نہ می ذہ ک ہشت ل سنی صد
 چہل ن پنجاہ س شصت ع ہفتاد ہشتاد و نون نون
 صد و دس شصت ہشتاد چہار صد و پانصد
 شصت و ہفتاد ہشتاد و نون صد و نون ہزار - و این
 ہمگین بیت و ہشت حرف است نہ از آن احاد و نہ عشرات و
 نہ سیات و سیکے الف یعنی ہزار قطعہ گان شمار از ابجد حساب
 تا حطی بد پس آنگہ از کلمن وہ وہ است تا سفسفس بد پس آنگہ از
 قرشت تا ضلع شمر صدگان بد دل از حساب جمل شد تمام متخلص
 و اینہار امفروات نامند و دیگر عدد ہا را رقم ازین حروف مرکب
 گردانند و بیشتر آن را بیش دارند و کمتر را بعد از آن آرنڈ شلا یا زوہ
 رایا نویسند و دوازوہ رایب و ہندہ رایز و بست و دوراکب

وسی و پنج را که صد و چهل و پنج را غمّه و پانصد و سی و هفت
را تلخ و یک هزار و سیصد و پنجاه و هفت را خدّ تر و چون عدد
از هزار زیاده شود رقم آنرا بر حرف غمّین که رقم هزار است تقدّم
و از عدد مثلاً دو هزار و صد و چهل و پنج را چنین نویسند بقیمه و صد و هزار
و یکصد و پنجاه و پنج را غمّینه و برین قیاس نویسند چند آنکه خواهند
و هر جا که عدد نباشد صفر بدین صورت ه نهند سوّم اسلوب
اجتماعی و آن عبارت است از ذکر اوصاف و احوال عدد
و اراده انتقال زمین بآن عدد چنانکه در اسم نور بیت هر که شنود
نام تو حال حل جزون بزبان نام نکو یکدوسه روز است ذکر گون
یعنی از لفظ نام یک که الف است تبدیل بادوسه که واوست
شود چه عدد و او شش است و دوسه نیز شش است نام
نوم کرده و مراد از روز و گون تبدیل میم بروت است
زیرا که میم و س علامت روز است و چنانکه در اسم یوسف
بیت گرفته نیمه آن لب بدندان پد و بان را از دهانم کرو پنجاه
یعنی مراد از کلمه لب بحساب اجد سنّی و درست و نیمه آن شانزده
است و رقم شانزده لفظ یوست و مراد از دندان لب شبیه

حرف س است که بصورت دندان است و مراد از زبان ^{بعضی} ^{است}
 تراوی لفظ نم است چون از نم میم نهان گردید اسم یوسف
 بحصول انجامید و چنانکه در اسم صدیق بیت پندار از جفا
 دوست اشک سینه ریشان را در اعداد آنچه نبود در حقیقت
 گوهر ایشان را یعنی از حروف لفظ حقیقت آنچه عدد آن لفظ
 است و و حرف است یکے قاف که عددش لفظ صد است
 که از نقطه عاریست و دوم حرف یا که عددش ده است هم
 ازین قبیل است که در میان هر دو قاف وقوع یافته حاصل آنکه
 از قاف اول صد خواسته و از قاف ثانی قاف سمانی مع حرف
 یا اراده نموده اسم صدیق حاصل گردیده و چنانکه در اسم خواجه
 زین بیت سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون پناهفت
 طاق دیدم آخر تمام در خون یعنی از اول تا هفت حروف طاق
 چنانچه الف که عددش یکیت و جیم که عددش سه است و بی
 که عددش پنج است و ن که عددش هفت است و ن که
 اسمی مراد است که آخر تمام اشارت بر آنست پس مجموع در کلمه
 خون داخل شود و اسم خواجه زین بحصول انجامد چهارم اسلوب

انحصاری و آن عبارت است از ذکر نمودن معدود
 که حضرتش در عدد مقرر و معین مشهور باشد بر وجهی که از ملاحظه
 او ذهن انتقال نماید بآن عدد چون از لفظ خدا یک و از عناصر
 چهار و از موالید سه چنانکه در اسم شمس بیت رود و عمر هم
 بر وجه اول خواه چهار و بنمایم در سال آن ماه یعنی مراد از
 لفظ سال در عرف عام سیصد و شصت روز است از سیصد
 و شصتین بجهت مراد است و از شصت حرف من جمله و در ماه
 بیم است چون در میان این دو حرف رو نماید اسم شمس حاصل
 گردد و چنانکه در اسم علی بیت ماه رخسار ترانه کاش در
 عید ویدیه با ما را و خویش بنیم تا ریم از هر غم یعنی لفظ
 عید تحلیل یافته و کلمه ویدیه ترکیب پذیرفته و از لفظ ماه لام
 مراد گرفته و لام را در کلمه عی ویدیه اسم علی گردید چنانکه در اسم
 احمد بیت بر مدعیان حال و لم نیت عیان بکان ماه کران
 کرد و شد از دیده نهان یعنی لفظ مدعیان تحلیل یافته بدو
 جزو و در اینجا جزو اول که مدیست مراد است و از لفظ حال ماه
 که مراد از لام است نهان گردیده منقلب شد اسم احمد حاصل شد

پنجم اسلوب رتمی و آن عبارت است از اشارت نمودن
 بر رتمی از ارقام هندسی بوسیله از وجود که ذهن منتقل گردد و بعد
 که آن رقم با زاء او تعیین گردیده چنانکه در اسم غیاث ۵
 شان جهان را که بکاست حیات به و ایم بار آورده که بود
 ملک و جهات به حاصل زار او ه شان اگر هست یک به بنو و
 و کرے که باشدش وجه ثبات یعنی از لفظ اراده شان
 که علی الترتیب حرفی ثابت ماند و حرفی ساقط گردد و الف
 و بی از اراده و یک الف از شان باقی ماند بدین صورت
 ۱۵۱۱ که رقم یک هزار و پانصد و یازده است که مساوی عدد
 اسم غیاث است و چنانکه در اسم ضیا ۵ نقاشی قلم گرفت
 و قد تو نگاشت + پر کار کشاوه را نگو نسا ر بداشت + تا دور
 خط کشد لے از نامت + بود آن رتمی جو جامی اندیش
 گماشت + یعنی از لفظ قلم و قد و و الف مراد داشت و باز
 کار کشاوه که نگو نسا گرد در رقم هشت اراده ساخت پس این
 صورت ۸۱۱ که عبارت است از هشتصد و یازده که مساوی
 عدد نفسی است پس اسم ضیا بمصوب به پوست فایده

بدانکه حکما خواستند که در کتابت اعداد و اختصاری کنند بترتیب
 نه رقم گذاشتند و از بهر اعداد و ما دون عشر که یکی است تا نه
 بدین صورت رقم نموده ایکی ۲ و ۳ سه ۴ چهار پنج
 هشتش ۶ هفت ۸ هشت ۹ نه و اینها را ارقام مفروضه خوانند
 و دیگر اعداد را از اینها مرکب گردانند و ضابطه و ترتیب این ارقام
 آنست که مرتبه اولی از حساب مرکبات از جانب دست راست
 برای آحاد است و ثانی عشرات و ثالث میات و رابع الون
 و خامس عشرات الون و سادس میات الون و الی غیر النهایه
 قس علی هذا و در مرتبه که صفر که عبارت است از دایره صغیره
 بدین صورت ۵ نوشته شود آن مرتبه خالی بوضع نشمرده
 شود لیکن مرتبه را نگاه دارد. مثلاً این صورت ایکی باشد
 و این ۱۰ ده و این ۱۰۰ صد و این ۱۰۱ صد و یک و
 این ۱۱۰ صد و ده و این ۱۱۱ صد و یازده و این ۱۰۰۰
 هزار و این ۱۰۰۱ هزار و یک و این ۱۰۱۰ هزار و ده و
 این ۱۱۰۰ هزار و صد و علی هذا نفس مثال در اسم غنای
 بیست بے نام خود آن خورشید هزاره کشاده از هم دو

نگوئسار یعنی از لفظ خورشید قبل ترادف عین مراد است
 و از آن باشد که عین اسم حرف تخی و از آن به تشبیه اسمی
 حرف عین مراد است و از عبارت کثا و از هم دو انگشت
 نگوئسار رقم هشت و از آن با سلوب رهنی حسابی لفظ
 ثمان ابراهه کرده که تمام کنند اسم عثمان شده و چنانکه در
 اسم امامی بیت خامی قد و دهان بنمود آن صنم و باره
 دیدی دهان و قد نشوی غافل از شماره یعنی از قد الف
 و از دهان میم مراد است و گفته و امام خواسته باز دهان
 و قد گفته صف و الف گرفته بدین صورت . که رقم ده است
 و از آن یا تختانی مراد داشت اسم امامی حاصل گشت باب
 سوم در اعمال تکمیلی و در آن سه فصل است چه اعمال تکمیل
 بر قسم است اول تالیف دوم اسقاط سوم قلب فصل اول
 و رقم تالیف و آن عبارت است از اشارت نمودن بحجج
 متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد هر ترتیب اسمی
 از اسما که مطلوب است از آن معانی و تالیف بر دو نوع
 است یکی اتصال و دیگری امتزاجی نوع اول اتصال

و آن عبارت است از پیوستن اجزا بدون ظرفیت و
 منظریت چنانکه در اسم زید پیت چکنم سنبل نوع گرچه پیت غایب است
 گرچه دوست دل آخر سر زلف تو نکوست به یعنی مراد از زلف
 نه است و از دست پیداست زید حاصل گشت و چنانکه در
 اسم علا پیت بود چشمت بلائے جانم ای دوست به غلامی
 زین بلا نتوانم لے دوست به یعنی مراد از لفظ چشم بمل تراون
 عین است و از ان بمل اشتراک حرف تهمی و از مے بمل تهمی
 حرف ع پس حین عین بمل اتصال بمل تالیف یابد اسم علا کرد
 نوع دوم امتراجی و آن عبارت است از پیوستن
 اجزا بطریق ظرفیت و منظریت چنانکه در اسم هایون پیت
 تهر و اسپ تور و زسی که بیدان آید چکر همان روز که از پیا
 در آید شاید به یعنی چون در لفظ همان روز که مراد از و تهر و
 یوم است در آید و پایی خود که عبارت از میم است ساقط گردند
 اسم هایون حاصل گردد لفظ همان نظرف است و لفظ یون نظرف
 و چنانکه در اسم هایون پیت پدر به بود و ما در هم ترا لیک به نه
 ما در چون تو باشد نه پدر نیک به یعنی لفظ ما در تحلیل یافت بود

جزو یکے ماو دیگر و چون لفظ ماو رکلمہ ہم در آید اسم ہمام
 روی نماید۔ لفظ ما منظور است و کلمہ ہم ظران۔ و گفتمند
 کشتال جامع ہر دو نوع است در اسم جلا بیت چون عشق
 نہان بر بلا وقتا و دل زار سن در بلا وقتا و یعنی دل زار
 کہ الف است چون در لفظ بلا در آید عبارت زر بلا ہم
 رسد و زر کہ مترادف عین است از سما بہ عین مراد است
 و چون ع با کلمہ لاپوست اسم علام حاصل گشت **فصل دوم**
 در قسم اسقاط و آنرا تخلیص نیز گویند و آن عبارت است
 از کم کردن آمدن حرف یا زیادہ از لفظی کہ مفہوم کرد و از
 کلام بوجہ از وجوہ و درین عمل از ستہ چیز گزیری نیست
 کے حرفے یا زیادہ از حرفے از وجہ اعتبار بیفتد و آنرا
 منقوص گویند و در لفظی کہ شتمل باشد بر منقوص و غیر منقوص و آنرا
 منقوص منہ نامند سو ہم آنچه باقی ماند بعد از نقصان منقوص
 از منقوص منہ و آنرا حاصل خوانند چنانکہ در اسم جلال بیت
 وہان بکشتا کہ بس شیرین سقالی ہرے افشان از آن برج
 لالی ہ یعنی چون کلمہ درے از لفظ برج لالی دور کرد اسم

جلالان بحصول پیوند و لفظ و ریح لالی منقوص منہ است و حروف
 و کے منقوص و اسم جلال حاصل و جریان این عمل یعنی عمل اسقاط
 بدو طریق است یکے یعنی و دیگرے مثل طریق اسقاط
 یعنی آن است کہ منقوص و ضمن منقوص منہ تعیین پذیرفته مستط
 باید چنانکہ در اسم جابر بیت نکریمی گوش بکیرن احوتمکان
 زبان خسته و دلہاسے بیمار یعنی بکیرن کہ از لفظ جان گوش
 نکند کنایہ از اسقاط نون است و از دلہاسے بیمار حروف
 در میان کہ می و م و الف است مراد است پس اسم جابر
 بحصول پوست و چنانکہ در اسم علی بیت بمحنت بیدلی انجیا
 صاف است ہ کہ شستہ در میان دست از خلط است
 یعنی از لفظ ہر عین سما مراد است و آن با بیدلی پوست
 بیدلی گشت و کلمہ بید کہ بعل تراون خلط عبارت از پوست
 از لفظ بیدلی و ورگردید اسم علی بحصول انجامید و چنانکہ
 در اسم حسن بیت این گوشہاسے محنت خون نسبت جاو
 سر بر زندر سروری از راز آن میانہ یعنی جو گوشہاسے محنت
 کہ بیم و ہے است نباشد کلمہ من ماند و سرور کہ عبارت از

سین است در و آید اسم حسن رو نماید طریق
 اسقاط مثلی و آن عبارت است از منقوص و زحیر منقوص
 مبنی تعیین پذیرفتن و حکم عدم گرفتن چنانکه در اسم صدر الدین
 بیت هر دم بخون نویسم بر روی زعفرانی بے خود و
 رساله ز آنها یکے نخوانی یعنی بے خود صدر رساله مراد از
 اول یعنی عبارت صدر رساله بے صدر رساله است و صدر
 رساله حرف سین است چون صدر رساله بے سین شود
 صدر رساله ماند ثانیاً گفته صدر لفظ رساله که سین است و از
 اسمی خواسته پس سین بے سین شود یعنی از سین اسمی
 سین مسمانی ساقط گردد و صدر الہین باشد و چون از
 عدد و حرف ہائیکے نخوانی یعنی حرف ہے بحساب بجد پنج عدد
 دار چون از آن عدد یکے نخوانی چار ماند کہ از و ال خواست
 پس صدر الدین گشتہ خلاصہ اینکه اشارہ بتکرار لفظ و و صدر
 رساله گشتہ کہ یکے از ہا عبارت او مراد است کہ بخود بودن
 کنایہ است از اسقاط حرف سین از و و م مرتبہ از صدر رساله
 سین محفوظ خواستہ کہ حرف سین از و ہم ساقط گردد و چنانکہ

در اسم مونس بیت بود مجنون اسیر مهر جانان بگذشته
 از سر دل و از سر جان یعنی لفظ مجنون که از سر دل گذشت
 یک حرف مابین الطرفين خود که نون اول است ساقط است
 و از سر جان که از بهیم مراد است هم بگذشت مونس گشت و
 مراد از مهر بعل تراوی شمس است و از شمس سسما چون
 سس متصل مونس گردید اسم مونس بحصول انجامید و چنانکه
 در اسم علی بیت عشق برون تاخت بکف تیغ کین به
 فار ترفع الامن عن العالمین یعنی چون کلمه الامن از لفظ
 العالمین مرتفع گردد یعنی دور شود اسم علی بحصول انجام
 و چنانکه در اسم جلال بیت گفتم کجاست جاس نعمت
 لے بت چه گل بگفت آن بنم دوباره که ناچار کنج دل
 یعنی ناچار کنج دل ناچار کنج دل اول لفظ کنج تحلیل یافته و گفته
 ناچار کنج جیل پس جیل باقی ماند ثانیاً گفته ناچار کنج یعنی کج دل
 دال است و از واسمی گرفته چون ناچار شود یعنی دال سماوی سقوط
 پذیرد ال بماند و لفظ جیل بر لفظ ال آورده شود اسم جلال
 حاصل گردد فایده کلماتی که با آنها درین عمل توسل جویند

بز و و لوع است کی آنکه بروی از و جوهر شعر باشد بر نیتی
 چون لفظ دوری و همجوری و نفی و نهی و جدائی و نیتی و زوال
 و وواع و بے و کم و مانند آن دوم آنکه بدون لفظ نفی و نهی
 دلالت نماید بر اسقاط چیزے مانند گرفتن و رفتن و باخفتن
 و تاخفتن و نهفتن و گذاختن و انداختن و ریختن و گریختن و پراختن
 و سوختن و شستن و رستن و جستن و شکستن و بر داشتن و
 و کاستن و گذاشتن و گذاشتن و پیراستن و انباشتن و
 نهادن و افتادن و کشادن و بر باد دادن و ماندن و راندن
 و رها کردن و افشانیدن و افکنیدن و کندن و سودن و فرستادن
 و زودن و پریدن و بریدن و دریدن و چیدن و کشیدن
 و گزیدن و رسیدن و پوشیدن و بخشیدن و نوشیدن
 و پاشیدن و تراشیدن و باریدن و گم کردن و پاره کردن
 و پاره شدن و آواره شدن و غیر آن و بعضی نظایر آن
 بالاگشت فصل سوم در قسم قلب و آن عبارتست از
 اشارت نمودن بغیر ترتیب حروف یا کلمات - و قلب بر سه
 نوع است قلب کل و قلب کلی و قلب بعضی نوع اول قلب کل

عبارت است از متقلب گردانیدن حروف علی الترتیب
 نوع دوم قلب کلی عبارت است از انقلاب نمودن در
 ترتیب کلمات نوع سوم قلب بعض عبارت است از متقلب
 نگردانیدن علی الترتیب و هر یک ازین سه نوع بر دو گونه است
 یکی وضعی و دیگری جعلی وضعی آنرا گویند که در کلام مفردی
 اندراج یابد که بحسب وضع شعر باشد به تغیر چون لفظ قلب و عکس
 و غیره قلب جعلی عبارت است از سیاق کلام که بوسیله
 بیکی ازین الفاظ به تغیر ترتیب دلالت کند بدین تقسیم پی
 گردید که قلب بر شش نوع است یکی قلب کل وضعی دوم
 قلب کلی وضعی سوم قلب بعض وضعی چهارم قلب کل جعلی پنجم قلب
 کلی جعلی ششم قلب بعض جعلی نوع اول قلب کل وضعی و آن
 عبارت است از متقلب گردانیدن حروف علی الترتیب و
 در کلام مفردی اندراج یابد که بحسب وضع شعر باشد به تغیر چون
 دورودل و گردش و گشتن و گردیدن و گردانیدن و بازگشتن
 ساختن و نگون کردن و اسخپ ازینها مشتق باشد و قلب
 و عکس و مشتقات آن چون مقلوب و معکوس متقلب و منعکس

شمال در اسم تاج بیت و لم از هر دو عالم جات گشت است
 شنیده نام توشیدات گشت است یعنی چون کلمه جات
 به ترتیب بگردد و اسم تاج بحصول پیوند و چنانکه در اسم ابو تراب
 بیت تراکے نازنین تارفته زلف پر شکن در تاب پوشده
 و لها سے خوبان چون دل مجروح در تاب یعنی و لها سے خوبان
 که و آو سے الف است در تاب شد یعنی منقلب گردید گشت
 و دل مجروح که حرف راست چون در تاب گشت ابو تراب
 بحصول پیوست نوع دوم قلب کلی وضعی و آن عبارت
 است از انقلاب نمودن در ترتیب کلمات و در کلام مفردی
 اندراج باید که بحسب وضع شعر باشد به تغیر چنانکه در اسم اولیا
 صوفی که بوصف صاف من لب بکشا و به حرفی دوسه
 گفت گونه و بے بنیاد بے بهره چو از خیال اوصاف می است
 بود آن دوسه حرف عکس مقصود و مراد یعنی اطلاق حرف
 بر یک حرف شود و در اینجا مراد است باصطلاح سخات چنانکه
 علی والی و من و عن نامند و در مصرع دوم مراد از دوسه
 حرف یا و او و لام مسمائی است که چون تکس گردد اسم اولیا

بموصول پیوند و چنانکه در اسم رستم بیت دل من زیر و زیر
گشته پریشان طور است به ستم و جور کنی زیر و زیر آن جور
است به معنی کلمه ستم را زیر کنی و لفظ جور را زیر پس جور ستم گشته
و مراد از آن جور است لفظ جور و در گشت اسم رستم بموصول
پیوست - و درین نوع استعمال لفظ زیر و زیر و پس و پیش و
تقدیم و تاخیر و مشتقات آن و مانند آن می شود نوع سوم
قلب بعضی وضعی و آن عبارت است از منقلب نگه گردانیدن
علی الترتیب و در کلام مفردی اندراج یابد که بحسب وضع شعر
باشد به تغیر چون شوریده و شیفته و آشفته و مشوش و ژولیده
و پراکنده و نامرتب و بهم برآمده و درهم شده و پریشان گردیده
و برهم زده و مانند آن چنانکه در اسم عطاء اللہ بیت از
ربیع چشم گوشه بر هم زوم اطلال را به بنامه هجوع ماه من روسے
ہمایون فال را به معنی مراد از گوشه ربیع عین سماست و لفظ
اطلال چون بر هم شود طلال گردد و از روسے هجوع و یا
از روسے ہمایون حرف ہے مراد است پس چون جمله حرف
جمع گردد اسم عطاء اللہ بموصول پیوند و چنانکه در اسم عمر

بیت پوشان خال خود از سینه ریشان بد که دور از دانه
 مرغ آمد پریشان بد یعنی مراد از دور از دانه آنست که لفظ
 مرغ بے نقطه شود و از آمد پریشان کنایه است که ترتیب بعضی
 حروف لفظ مذکور منقلب گردد یعنی ع را بر م مقدم کنند و مراد
 بحال خود خوانند پس اسم عمر حاصل گردد نوع چهارم قلب کل
 جعلی و آن عبارت است از منقلب گردانیدن حروف
 علی الترتیب و سیاق کلام که بے توسل سبکی ازین الفاظ
 که در وضعی مذکور گشت بر تغییر بر ترتیب دلالت کند چنانکه در
 اسم شریف بیت بهتر است از مهر و مه رخساره آن نازنین
 سوے مهر و مه چو دیدی در رخش آخریه بین بد یعنی مراد از
 سوے مهر بهتر از ف شمس حرف شین است و از سوے
 مه بهتر از ف م حرف سے است و از لفظ در بهتر از ف فی
 مراد است و رنے فی حرف فاست چون آخر شود اسم
 شریف بحصول انجامد و چنانکه در اسم محمود بیت فین عام
 یارمین کز باو که انعام اوست بد و دشمنی بے پا و سر سر جاے
 پامانده چو دوست بد یعنی دشمن بے پا و سر گفته و شتم مراد

گرفته و از جا به ترازون محل مراد است و مراد از پا مانده اسقاط الای
است پس مح شد و سر ششم ساقط گشت و مخ پیوست مخم گروید
چون دوست یعنی دو هم سر جاب پا مانده یعنی قلب گروید اسم
محمود و حصول انجامید نوع پنجم قلب کلی جعلی و آن عبارت است
از انقلاب نمودن در ترتیب کلمات و سیاق کلام که به توسل
یکه از الفاظ که در وضعی مذکور گردید بر تغییر ترتیب دلالت کند
چنانکه در اسم سراج بهیت شمع را باید سزا دادن با آتش پیش تو
گشته آخر سرفراز از تاج و سرکش پیش تو به یعنی لفظ سرب لفظ تاج
باشد سرتاج شد و پیش تو که حرف تاست از لفظ سرتاج گشته
شود اسم سراج حاصل گردد و از دو لفظ که مراد از تاج و سراج است
چون لفظ آخر تقدیم یافته مطلب بحصول پیوسته و چنانکه در
اسم شیخ **س** بیدار پری رخسان کنه پیش از پیش است **ه**
پیوسته نصیب عاشق در ویش است **ه** داریم ز خویشین بهیم
را بهور به آنرا که درم پیش بود در پیش است **ه** یعنی در لفظ
به درم یعنی به نقطه حرف واو است و آن ساقط گردید
و حرفه زیاده نقطه دار است از کم نقطه و از پیش گشت اسم

شیخ بجمول پیوست نوع ششم قلب بعض جعلی و ان عبارت
 است از منقلب نگردانیدن علی الترتیب و سیاق کلام
 که بے توسل یکی از الفاظ که در وضعی مذکور گردید بر تغییر ترتیب
 ولادت کند چنانکه در اسم شیدا پیت نومیدم روز کوس
 یارای دل زار به شاید نماید قدویش آخر کار به یعنی کلمه
 شاید قدر که قبل تشبیه الف مراد است آخر نماید اسم شیدا مویله
 گردد و چنانکه در اسم غریب پیت بگو بغیر که آن کو بود بر تبه
 بیش به بقدر و مرتبه از دیگرے بود در پیش به یعنی لفظ بغیر
 ماده اسم است هر حرفی باعتبار عدد مرتبه از دیگر پیش دارد
 آن حرف پیش گردانند و دیگر مثلاً غین معجمه عدد هزار دارد
 از همه حروف مقدم و سے دو صد دارد و پس غین آید و یا
 ده دارد پس سے آید و بے دو دارد پس از همه بومی نماید
 اسم غریب بجمول آید باب چهارم در اعمال تنسیلی
 و آن بر شش نوع است اول تحریک و تسکین دوم تشدید
 و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول
 ششم تعریب و تقمیم بعضی ماہرین این فن دو نوع آخرین

را از قبیل تندیل نشمرده اند نوع اول در تحریک و تسکین و
 آن عبارت است از متحرک را متحرک داشتن یا متحرک را
 بسکون ساختن و تحریک بر دو طریق است طریق اول
 تغیر سکون حرفی ب حرکتی گردانیدن چنانکه در اسم علا بیت
 بهاء رعل آن سه کشاید ب بخنده ول زمشاقان رباید یعنی
 بهاء لفظ و و لام است کشاید یعنی لب اول لفظ لعل که لام
 اول است کشاید یعنی و و ز نماید ع ل مانند و لب دوم لفظ لعل که
 لام دوم است کشاید یعنی فتح نماید ع ل شود و مراد از ول ز
 مشاقان رباید الف است اسم علا حاصل گشت طریق دوم
 حرکتی ب حرکتی دیگر تبدیل نمودن چنانکه در اسم علی بیت
 مزن سنگ بفا هر چند مستی به بر آن مرعی که بالش را شکستی به
 یعنی مراد از لفظ بعل تراون علی است و ول علی که لام است
 شکسته شود یعنی کسره داده شود و اسم علی حاصل گردد و جامع
 هر دو طریق تحریک مثال در اسم حسن سه دور از تو بساط خودی
 طے دیدم به خود بے تو نشاط و خورمی کی دیدم به صد کز عشق
 اگر چه ضم شد با من ه در حسن تو نهی ه پایے دیدم به یعنی ب

در لفظ حسن فتحها پایے دیدہ شود مثلاً حرف حا کہ مفہوم است
 و بین مجزوم چون ہر دو مفتوح گردد اسم سن بحصول ہونید
 و طریق تسکین بر نمط واحد است و آن متحرک یا ساکن
 ساختن است چنانکہ در اسم بدر بیت مرابن مضطرب بود
 این وال زارہ بدروش یافت تسکین آخر کار یعنی لفظ
 بدروش تحلیل یافتہ بنویسے بدر و دیگرے و ش پس وال بدر
 تسکین جزم پذیرفتہ اسم بدر بحصول پیوستہ نوع دوم در
 تشدید و تخفیف و آن عبارت است از حرفی را مشدود ساز
 یا تشدید را از حرفی انداختن مثال تشدید در اسم خرم بیت
 از خدا دارم این عطیہ کہ چرخ بہ ازہ بر تارک رقیب نہاد یعنی
 لفظ خدا دارم تحلیل یافت و کلمہ وا از ہر دو در ساختہ بدہ
 ترکیب یافت خرم گفت و سر رقیب حرف سے است و ازہ
 عبارت از تشدید چون تشدید برے رسید اسم خرم گردید
 مثال تخفیف در اسم مشرف بیت شد مشرف نام گننامی جو
 لب بکشا و بارہ یافت دل یکبارگی تخفیف از آن صد گونہ بار
 یعنی لب مشرف کہ یہ است کشادہ یعنی دور شود مشرف

و دل شرف که حرف کس است و شد و چون تخفیف یا بزرگ
 حاصل گردد نوع سوم در رد و تصرف آن عبارت است از
 الف مقصوره را هم و در ساختن یا هم و در از مد پر و اختن
 مثال مد در اسم آدم بیت یکے را بتراحت شده جای
 یکے را خون دل در زیر و بالامی بدینی مراد از یکے بل حساب
 الف است و از خون بل تراوت دم مراد است و دم زیر
 الف باید و از خون دل مد مراد است و مد بالامی الف شاید
 اسم آدم بحصول آید مثال قصر در اسم امین بیت هم دعا کرد
 هم امین کاید و سوز و مراد از دعا گو چون شنید امین روان
 آمد بسوخت بدینی کلمه آمد تحلیل یافت آو گذشت و مد الف مد و
 که در لفظ امین است بسوخت اسم امین بحصول پیوست
 نوع چهارم در اظهار و اسرار و آن عبارت است از
 حرفی مکتوبی که در عبارت نیاید عبارت آرنده حرفی را با بقا
 وجود مکتوبی از عبارت پوشیده دارند مثال اظهار در اسم
 علی بیت بکش لب لعل و ز عقب باوه بجه زان سان که رسد
 اثر دروش بگلو بدینی لب لعل بکشافزوده و عمل حاصل نموده

پس اولفظ باوه با و پیوسته علی با ده گشته و در باوه حرف
 بی است و در تلفظ اثر با در حلق رسد باوه گشت و ده عشر است
 و عشره و یا است چون یا باخر علی پیوست اسم علی حاصل گشت
 و چنانکه در اسم روح بیت زوزه خویش را بے قدر تر و دید
 چون باروسے تو سنجیده گردید یعنی لفظ نور پچو حور است
 چون کمره حور با لفظ روسے سنجیده شود یعنی واد نظام هر خوانده
 شود بعد منتقل گردد و اسم روح ب حصول بیوند و شمال اسرار
 در اسم خواجه بیت زده خطش از طرف روحانی یکے بنکر در آن
 کاطراف رویش زیر خط چون از عبارت شد نهان بی معنی مراد
 از سر خط حرف نھے است و از طرف رو که بل تراون وجه بر آید
 خوبه گردد و مراد از یکے الف است چون در آن داخل باشد
 خواجه شود و اطراف روسے که مراد از وجه است گفته و در
 انتقال اشارتی نموده و از مراد داشته که با تلفظ نیاید
 پس اسم خواجه روسے نماید - و چنانکه در اسم عمر بیت عمر بیت
 کند تصویر جانم بدو لے آفر نیاید در زبانه نام یعنی کدر عمر
 را تصویر کند عمر سے شود و آخر او که یا است بر ز